

هو العليم

## مفهوم غایت (2)

و دخول غایت در معنی

سلسله دروس خارج اصول فقه – باب مفاهیم – جلسه سی و پنجم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی  
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد که غایت از این باب که حدّ شیء است و حدّ شیء، جزء شیء است بنابراین حکمی که به متعلّقی تعلق گرفته است، سواءً اینکه موضوع ذکر بشود یا موضوع ذکر نشود، دالّ بر مفهوم است و در فرض عدم غایت، دالّ بر عدم حکم است، خلافاً للشّرط و الوصف که در آنجا خود حکم ضیق دایره ندارد بلکه از جنبه مفهومی، ساکت است.

### نظر مرحوم نائینی در مفهوم غایت

مرحوم نائینی در اینجا مطلب را به باب انشاء و حکم بردند. می‌فرمایند که یک وقت قیدی که در کلام آورده می‌شود، قید برای مفرد است، یک وقت قید برای جمله است. به عبارت دیگر گاهی بعد از فرض اسناد عقدالمحمول و عقدالموضوع، قیدی برای جمله آورده می‌شود که در اینجا آن قید به خود حکم برمی‌گردد. ولی گاهی قبل از اینکه بین موضوع و بین محمول، حمل برقرار بشود و به عبارت دیگر قضیه تامّ بشود، در آن زمان ما برای محمول یا برای موضوع قید می‌آوریم که در صورت اول، قید به حکم برمی‌گردد و در صورت دوم، قید به متعلّق حکم یا به موضوع برمی‌گردد. از این نقطه نظر می‌توانیم قائل به مفهوم و عدم مفهوم بشویم.<sup>۱</sup> من باب مثال در «سیر من البصرة إلى الكوفة» بعد از اینکه «سیر من البصرة» [آمده و] سیر از بصره مشخص شده است، «إلى الكوفة» قید برای آن «سیر» می‌شود. و وقتی که قید برای آن «سیر» شد، ابتدائاً خود آن وجوب به این حدّ مسافت، مضیق و محدود می‌شود و خارج از این حد را نمی‌گیرد. ولی اگر آن قید برای جمله، پس از انعقاد عقدالوضع و عقدالحمل آورده نشده بلکه قید همراه با عقدالوضع بیاید، در این صورت این حکم، دایره اش مضیق نیست و بلکه ساکت از آن مفهوم است. حالا ما در مقام مثال نیستیم که مثالش را بیان کنیم. وقتی که اصل مطلب را مورد مناقشه قرار دادیم دیگر در مثال مطلبی نیست.

چنانچه عرض شد امکان انفکاک بین حکم و بین متعلّق عقلاً مستحیل است. معنا ندارد که ما وجوب را خالیاً و مفترقاً عن المتعلّق در نظر بگیریم و بعد قید را به وجوب بار کنیم. در «سیر من البصرة إلى الكوفة» چه این «إلى الكوفة» به سیر بخورد و چه به خود وجوب بخورد، در هر دوی اینها مآل و نتیجه واحد است.

<sup>۱</sup>. أجدود التقریرات، ج ۱، ص ۴۳۶؛ فوائد الاصول، ج ۲، ص ۵۰۴.

## اشکال وارد شده بر دیدگاه مرحوم نائینی

در قبال این کلام مرحوم نائینی، گفته‌اند: اتفاقاً در این مثال به عکس است،<sup>۱</sup> یعنی قید غایت در اینجا به حکم نمی‌خورد بلکه به متعلق می‌خورد؛ به جهت اینکه اگر فرض کنیم که در مثال «سیر من البصرة» حکمی نداشتیم، این «إلی الكوفة» در خود سیر از بصره تا کوفه، می‌توانست غایت برای سیر بشود، ولی «إلی الكوفة» که نمی‌تواند غایت برای وجوب باشد؛ پس سیر خارجی که ابتدایش بصره است، انتهایش کوفه است. بناءً علی‌هذا، این سیر خارجی که ابتدایش بصره و انتهایش کوفه است، اگر در اینجا «إلی الكوفة» را بیاوریم باید بگوییم این به سیر می‌خورد؛ چون معنا ندارد ما بگوییم: «واجب است تا کوفه.» چه چیزی واجب است تا کوفه؟ سیر، واجب است. بنابراین این غایت همیشه قبل از تعلق حکم به متعلق، لحاظ می‌شود و وقتی این طور شد، پس مستحیل است که این غایت به خود حکم تعلق بگیرد؛ چون وجوب تا کوفه، معنا ندارد. این جوابی است که از مرحوم نائینی داده شده است.

## نقد استاد به نظر مرحوم نائینی و اشکال وارد شده

ولکن از هر دوی اینها باید جواب داد که گرچه در خارج غایت برای سیر، کوفه است ولی بحث در مقام انشاء است. در نفس متکلم و مولا، منشأ چیست؟ آیا منشأ، نفس سیر است یا الزام به سیر است؟ نفس سیر که نمی‌تواند منشأ باشد، پس الزام به سیر، منشأ است. وقتی که الزام منشأ شد، خود الزام بدون متعلق هم که عقلاً مستحیل است که انشاء بشود و اینها لازم و ملزوم هم هستند و هر الزامی یک ملزوم به را در بر گرفته و هر ملزوم به یک الزام را. اسم الزام را حکم می‌گذاریم و اسم ملزوم به را متعلق می‌گذاریم. فلهدا هیچ فرقی نیست بین اینکه این قید، قبل از اتمام عقدالوضع بیاید یا بعد بیاید، بعد از جمله بیاید یا قبل بیاید، تمام اینها بازگشتش ابتدائاً به همان حکم با متعلق است هر دو با هم؛ و انفکاک بین اینها صحیح نیست.

## تفصیل مرحوم آقای خوئی بین انشاء با صیغه و انشاء با ماده

آقای خوئی در اینجا قائل به فرق شدن بین اینکه اگر حکم با صیغه انشاء بشود، در اینجا آن غایت، غایت برای خود حکم است و اگر آن حکم با ماده مثل «یجب» یا «یحرم» انشاء بشود، در این صورت قید برای متعلق است؛ مثلاً در «یجب الغسل إلی ظهر الجمعة»، «إلی» به «یجب» نمی‌خورد، به غسل می‌خورد؛ جهتش را هم همان ظهور لغوی و وضعی در قضیه ذکر می‌کنند که در قضیه اگر آن حکم با هیئت انشاء بشود قید به حکم تعلق می‌گیرد، و إلاً به ماده.<sup>۲</sup>

۱. کفایة الأصول، ص ۲۰۸.

۲. أجدود التقریرات، ج ۱، ص ۴۳۷.

## اشکال بر تفصیل مرحوم آقای خوئی

حضورتان عرض شد که اصلاً در وضع و در لغت، واضع نمی‌تواند در صدد بیان این مطالب و این اوضاع و لوازم باشد و فهم عرفی و ذوق سلیم می‌تواند برای این اوضاع، مجاری و لازم و ملزوم قرار بدهد. واضع مثلاً فقط می‌تواند بگوید «سیر» به معنای «حرکت کن» است، یا اسم فاعل و اسم مفعول دلالت بر چه می‌کند، و یا فعل مضارع و ماضی بر چه دلالت دارند. اما اینکه اگر با هیئت یک معنا رسانده شود فلان معنا را می‌دهد و این لازم را می‌دهد و اگر بدون هیئت [این معنا رسانده شود] این معنا را می‌دهد، [باید گفت: خیر، هیچ‌کدام از اینها در تحت دخالت لغت نیست بلکه خود انسان این مطالب را استنباط می‌کند و هیچ‌گونه تفاوتی بین انشاء صیغه به وسیله هیئت و بین انشاء صیغه با ماده نیست.

### تفصیل مرحوم آقای خوئی بین ذکر یا حذف متعلق

بعد ایشان می‌فرماید که اگر موضوع ما در قضیه حذف شود، مثلاً در «يجب عليك حتى الكوفة»، «يجب عليك» چیست؟ آیا سیر است، «يجب عليك السیر حتى الكوفة» است یا «يجب عليك الأكل» است یا «يجب عليك الشرب» است؟ ایشان در اینجا می‌گویند آن موضوع، و آنچه که وجوب به آن تعلق گرفته است، یا به عبارت دیگر متعلق (که چون در بعضی موارد حذف می‌شود گاهی اوقات به آن موضوع می‌گویند، گاهی اوقات متعلق می‌گویند. در بعضی از موارد، متعلق و موضوع دوتا می‌شوند ولی در اینجا یکی هستند) اگر حذف بشود، در اینجا شبهه است و انسان مردّد است بین اینکه آیا قید به موضوع خورده یا به خود حکم خورده است؟ در اینجا قائل به توقّف شدند.<sup>۱</sup>

با بیانی که عرض شد از اینجا روشن می‌شود که تمام مطالبی که آقایان در این باب ذکر می‌کنند، همه لاطائل تحته و تطویل بلاطائل است.

### تفصیل علامه طهرانی بین غایت زمانی و غایت مکانی

بعضی‌ها گفتند اگر متعلق این حکم، زمان و زمانیات باشد، [قید] به خود وجوب می‌رسد. مثلاً در «سیر من البصرة حتى الظهر» غایت، زمان است و وقتی که غایت، زمان شد این غایت نمی‌تواند غایت و قید برای آن متعلق خارجی باشد. یعنی مولا در اینجا امتداد وجوبی را به زمان در نظر گرفته است، چون زمان در آن است و در اینجا غایت به حکم که وجوب باشد خورده است. و اگر آن غایت، غایت مکانی باشد مثل «سیر من البصرة الى الكوفة» آن «إلى الكوفة» غایت است برای متعلق که سیر است و نمی‌شود غایت برای حکم باشد. چون معنا ندارد که شارع امتداد وجوب را مکان بگیرد. گرچه، اعتباراً گاهی این کار را می‌کنند.

<sup>۱</sup>. أجود التقریرات، ج ۱، ص ۴۳۷.

## نقد دیدگاه علامه طهرانی

با بیانی که عرض شد در عالم انشاء هیچ فرقی نیست بین اینکه مولا امتداد و جوبی را زمان قرار بدهد یا امتداد و جوبی را مکان قرار بدهد. یک وقت مولا می‌گوید: «از اینجا حرکت کن تا یک ساعت دیگر راه برو» یک وقت می‌گوید: «از اینجا حرکت کن تا یک کیلومتر دیگر راه برو»؛ هر دوی اینها یکی است و هیچ‌گونه فرقی نیست. از نقطه نظر عدم دخالت زمان و مکان در حکم و در انشاء هیچ فرقی بین اینها نیست.

اگر هم بگوییم اشکالی ندارد که زمان و مکان هم در خود حکم مُنشأ، دخیل باشند و مولا با اعتبار زمان و مکان، یک حکمی را انشاء کرده باشد، در این صورت هم باز فرقی بین زمان و مکان نخواهد بود.

این نظر، نظر مرحوم آقا [علامه طهرانی] رضوان الله علیه است در آن موقعی که بحث‌های آقای خوئی را تقریر می‌کردند. اما بنده نظر نهایی ایشان را نمی‌دانم؛ از این جهت من مطالبی که قبلاً بوده را در لا به لای بحث‌ها عرض می‌کنم. نظر ایشان بر این است که اگر متعلق حکم زمان باشد قید به حکم می‌خورد، و اگر مکان باشد به متعلق می‌خورد.

## دخول غایت در مغیّب

مطلبی که می‌ماند این است که آیا غایت داخل در مغیّب است یا خارج از مغیّب؟ آنچه که به دست می‌آید این است که از این نقطه نظر که ظهور غایت به این عنوان که حدّ الشیء است و حد داخل در شیء است، می‌توانیم بگوییم که همان‌طور که ابتدای یک امر در آن شیء داخل است، انتهای امر هم در آن داخل است و به عنوان جزء باید به حساب آورده شود. این قول به نظر قوی‌تر می‌آید.

ولکن باز من حیث المجموع ما نمی‌توانیم در اینجا حکمی را به ضرس قاطع بگوییم که غایت خارج است یا نه. در اینجا باید به قرائن مراجعه کنیم. ممکن است که در یک جا، آن غایت داخل در آن مغیّب باشد، مثلاً در «كُلُّ حَتَّى الْعَاشِرَةِ» یا «إِلَى الْعَاشِرَةِ» در اینجا دلالت می‌کند که شما از یک تا ده را بخور، اما در جای دیگر مثلاً آیه ﴿أَتَمُوا الصِّيَامَ إِلَىٰ آلِي لِّ﴾<sup>۱</sup> چنین دلالت نمی‌کند بلکه به حسب قرائن دلالت عکس دارد بر اینکه دخول شب موجب بطلان صوم است.

پس در اینجا باید به قرائن مراجعه کنیم و ما از نظر وضعی و لغوی دلیلی بر اینکه غایت داخل یا خارج است نداریم، مگر همان ظهوری که عرض کردم که چون غایت، نهایت شیء است و نهایت الشیء به عنوان جزء شیء تلقی می‌شود، از این نقطه نظر [ظهور در دخول دارد] و إلاً باز در هر موردی نیاز به قرینه داریم.

تفصیل مرحوم آقای نائینی بین «إلی» و «حتی»

<sup>۱</sup>. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۷.

بعضی‌ها مانند مرحوم نائینی فرمودند که اگر غایت را با «إلی» بیاوریم این دلالت بر خروج غایت از معنی می‌کند، و اگر با «حتی» بیاوریم این دلالت بر دخول می‌کند.<sup>۱</sup>

### نقد آیه‌الله خویی به تفصیل بین «إلی» و «حتی»

مرحوم آقای خویی جواب دادند و فرمودند که «حتی» که دلالت بر دخول می‌کند، به‌عنوان عطف است نه به‌عنوان غایت، لذا می‌گوییم که «مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ» یا «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا» ولی این به‌عنوان عطف است. یعنی چون عاطف، بر معیت معطوف با معطوف‌علیه دلالت می‌کند از این نقطه‌نظر ما بعد «حتی» داخل در ما قبل «حتی» است ولی این به‌عنوان غایت نیست. کجای این قضیه غایت را می‌رساند؟! در اینجا «حتی» به‌عنوان عاطفه است.<sup>۲</sup>

بنابراین ما دو قسم «حتی» داریم؛ یک «حتی» غایی داریم و یک «حتی» عاطفی. «حتی» غایی آن «حتی» است که غایت را برساند مثلاً «سیرت من البصرة حتى الكوفة». ولی در «إلی» این‌طور نیست، البته گفتند که اصلاً با «حتی» [آمدن این مثال‌ها هم] شاید اشکال داشته باشد و صحیح نیست این‌طور بگوییم، به‌جهت اینکه در این‌طور موارد همان «إلی» می‌آید. البته [در جواب] گفته‌اند در مورد زمانیات آمده، مثلاً می‌گویند: «صل حتى طلوع الشمس»، و در اینجا وقتی که شمس طالع شد دیگر ما بعد «حتی» [داخل در ما قبل] نیست.

### اشکال علامه طهرانی به نقد آیه‌الله خویی

در اینجا اشکالی بر آقای خویی دارند و آن اشکالی است که مرحوم آقا رضوان الله علیه در اینجا دارند؛ آن این است که «حتی» در هر حال به معنای غایت است؛ گرچه آن معنای غایی منافاتی با عطف هم نداشته باشد. شما وقتی که می‌گویید: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا»، با اینکه می‌گویند در اینجا «حتی» عاطفه است، لذا «رأسها» می‌گوییم و «رأسها» نمی‌گوییم و با آن حکم قبلی هم آن را شریک می‌دانیم، ولی باز در اینجا اکل، غایتش رأس سمکه است، یعنی در اینجا حتی سر ماهی هم خورده شده است. یا مثلاً در «قَدِمَ الْحَجَّاجُ حَتَّى الْمَشَاةِ»، غایت برای سیر و رجوع با «حتی» آورده شده؛ یعنی می‌گوییم از حججاج آنهايي که قرار بود زود برسند، آمدند و آن پیاده‌هایی که عقب قافله بودند هم آمدند. پس «حتی» دلالت بر غایت می‌کند و ما نمی‌توانیم بگوییم که دلالت بر غایت نمی‌کند و برای عطف است. بنابراین دلیلی نیست بر اینکه چون «حتی» عاطفه است پس دلالت [بر دخول غایت در معنی] می‌کند. نه، ما در این مثال‌ها از «حتی» غایت را می‌فهمیم ولی غایتی است که ما بعدش داخل در معنی است؛ یعنی آن غایت داخل در معنی است و ما بعد «حتی» هم در حکم ما قبل

۱. أجدود التقریرات، ج ۱، ص ۴۳۶.

۲. أجدود التقریرات، ج ۱، ص ۴۳۶.

«حَتَّى» هست. پس از این نقطه نظر ما نفی غایبی از «حَتَّى» نمی‌توانیم بکنیم.

## بررسی اشکال علامه طهرانی به آیه‌الله خویی

مطلبی که در اینجا در مورد «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَسَهَا» و بقیه موارد به نظر می‌رسد این است که این «حَتَّى» که دلالت بر غایت می‌کند آیا به این معنا است که من از دم ماهی شروع کردم و به رأسش ختم کردم؟! چنین معنایی که نیست! یا وقتی من می‌گویم: «مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ»، یعنی آیا اول همه مردم مردند بعد انبیاء مردند؟! آیا غایت مرگ و میر، انبیاء هستند؟! این طور که نیست! پس کجای این قضیه غایت را می‌رساند؟! اگر ما غایت را به این معنا بگیریم که آن متعلق، ابتدایی و انتهایی داشته باشد، «حَتَّى» بر این معنا دلالت نمی‌کند بلکه «حَتَّى» دلالت بر عطف می‌کند. وقتی که من باب‌مثال می‌گویم: من به تمام این مردم صله دادم حتی به اغنیا هم صله دادم؛ آیا این یعنی صله‌ام را اول از فقرا شروع کردم و به اغنیا ختم شد؟! این طور که نیست! بلکه یعنی به فقرا و اغنیا، هر دو با هم، صله می‌دادم.

تلمیذ: یعنی در آنجایی که توهم استثناء اغنیا شده، توهم استثناء رفع شده است.

استاد: بله، منظور همین است. منظور این است که مورد جا مانده‌ای در اینجا نیست، نه اینکه در اینجا بر غایت دلالت کند. مثلاً در «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَسَهَا» آیا این کلام یعنی من در آخر، سر ماهی را خوردم؟! چه بسا بعضی‌ها اول سر ماهی را می‌خورند، نه اینکه در خوردن ماهی حتماً باید اول از دمش شروع کرد و بعد وسطش را و بعد هم در آخر به سرش رسید. یعنی سر ماهی را در رتبه متأخر از بقیه جاها قرار نمی‌دهند. اتفاقاً ما وقتی که کوچک بودیم رسممان این بود که وقتی یک چیز خوب و یک چیز بد، هر دو را با هم داشتیم اول بد را می‌خوردیم و بعد خوب را می‌خوردیم؛ برای اینکه آن خوب برایمان بماند. مثلاً اگر دو تا پرتقال بود یکی کمی بهتر بود و دیگری نه، اول آن بد را می‌خوردیم. رسم ما این بود، نه اینکه اول خوب را بخوریم. حالا بعضی‌ها این طور، و بعضی‌ها آن طور هستند، فرقی نمی‌کند.

اما اینکه ابتدای اکل از دمش شروع بشود و انتهایش سرش باشد، هیچ وقت «حَتَّى» چنین چیزی را نمی‌رساند. بنابراین در اینجا اگر «حَتَّى» را به این معنا بگیریم که به معنای غایت لحاظ شده؛ [باید بگوییم که] نه، معنای غایت در اینجا صحیح نخواهد بود و این «حَتَّى» فقط به معنای عاطفه است.

اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ که غایات، بر حسب اعتبارات تفاوت دارند. ممکن است یک غایت، غایت حقیقی باشد و یک غایت، غایت اعتباری باشد. در «سَبْرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ» غایت، غایت حقیقی است و غایت حقیقی سیر بصره، همان کوفه است. یا در «قَدِمَ الْحَجَّاجُ حَتَّى الْمَشَاةِ» این غایت، غایت حقیقی است؛ یعنی وقتی که حججاج وارد شهر می‌شوند ابتدا آنهایی می‌رسند که سوار بر مرکب‌اند و حرکتشان سریع‌تر است و بعداً آنهایی که به حال پیاده هستند، می‌آیند. این غایت می‌شود غایت حقیقی، یک ابتدایی دارد و یک انتهایی

دارد و یک حدّ و سَطی .

اما یک وقت غایات، غایات اعتباری است. در «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَسَهَا» غایت اعتباری است. یعنی منظور این نیست که اکل من از ابتدای دمش شروع شده است و به سرش ختم شده. [بلکه منظور این است که] از نقطه نظر اعتبار و ارزش و ارجی که اکل این سمکه دارد، من این مراتب را از مرتبه اعلیٰ به مرتبه ادنیٰ مرتبه مرتبه کردم؛ بعضی از مواضعش مرتبه اعلایش است، بعضی از مواضعش مرتبه وسط، و مرتبه ادنیٰ هم همان سرش است. می‌خواهم بگویم «اکل» من این طور نیست که آن مرتبه ادنیٰ را شامل نشده است، بلکه از آن مرتبه اعلیٰ حتی به مرتبه ادنیٰ رسیده، گرچه ممکن است مرتبه ادنیٰ را اول خورده باشم. و این منافاتی ندارد.

در «مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ» هم همین غایت اعتباری لحاظ شده است، یعنی این درجه و شرافتی که اعتباراً برای مردم و ناس، علی اصنافهم، لحاظ شده است بر حسب رتبه و به ملابساتی است که عرف بین موضوع و بین حکم وضع و اعتبار می‌کند و موت را براساس آن ملابسات، طبقه‌بندی می‌کند. می‌گویم فقرا که مردند و مرخص شدند؛ چون آنها پول ندارند و چیزی گیرشان نمی‌آید، دوا و درمان ندارند پس زودتر از همه می‌میرند، این یک؛ بعد می‌بینیم آنهایی که پول دارند هم می‌میرند و قلبشان می‌ایستد؛ این از فقرا. آنهایی هم که متوسط هستند با کوچک‌ترین مسئله آنها هم رفتنی‌اند. بعد می‌بینیم نه‌بابا! آنهایی هم که پول دارند و دستشان به دهانشان می‌رسد و می‌توانند خودشان را مداوا کنند هم می‌میرند.

شخصی می‌گفت که من دیدم فردی زنش فقط سردرد داشت! با پول دولت او را بُرد خارج، بعد آن وقت می‌گفت کذا و کذا. می‌بینیم اینها که دارند هم که عزرائیل به اینها هم وفا نمی‌کند و حساب اینها را هم می‌رسد. آمدیم سراغ آنهایی که بر علل و اسباب طبیعی حاکم هستند؛ اولیاء و بزرگان! می‌بینیم اینها هم رفتنی هستند. بعد نوبت انبیاء می‌رسد، می‌بینیم اینها هم رفتنی هستند.

پس عرف یک غایت اعتباری را ابتدائاً و انتهائاً، تصور می‌کند بعد به این «حتی» حرکت می‌دهد، و این حکم موت را می‌آورد روی افراد و بعد آن را به اشرف مخلوقات منتهی می‌کند. از آن طرف در «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَسَهَا» اول بهترین جای ماهی را در نظر می‌گیرد و می‌گوید که آنجا را خوردیم، دمش را هم خوردیم، همه جایش را خوردیم تا به سرش رسیدیم؛ سرش که از همه پایین تر بود آن هم در اکل ما داخل شد. یعنی ما دیگر به هیچ جای این ماهی رحم نکردیم. پس این متکلم از این نقطه نظر غایت را در نظر می‌گیرد.

بنابراین از این نقطه نظر می‌توانیم بگویم «حتی» برای انتهای غایت می‌آید و این انتهای غایت دلالت می‌کند بر دخول ما بعدش در ما قبلش. بنابراین فرمایش ایشان اگر به این لحاظ باشد، این مسئله، مسئله صحیحی است و خدشه و مطلب بر آن وارد نیست و فرمایش مرحوم آقای خوئی جای اشکال و ایراد پیدا



می‌کند.

### تفصیل بین اتحاد و اختلاف قبل و بعد غایت

بعضی‌ها هم گفتند که اگر ما بعد غایت جنساً با ما قبل یکی باشد، این ما بعد داخل در غایت است و اما اگر جنساً دو تا بودند، در آنجا تا قبل از غایت یکی است. یک وقت من می‌گویم: تا وقتی که زید را ببینی غذا بخور، در اینجا دیدن زید با غذا خوردن، دو تا است. [یا مثل اینکه] یک وقت می‌گویم: «سیرتُ من البصرة إلى الكوفة»؛ در اینجا کوفه شهر است و این سیر است، جنساً فرق می‌کند. یک وقتی نه [این طور نیست]؛ فرض کنید مثلاً به ما می‌گوید: «این را بخور تا دهمی» این یعنی رغیف اول، رغیف دوم، سوم، چهارم تا رغیف عاشره و آن عاشره هم داخل در جنس همین رغیف‌ها به حساب می‌آید، این در اینجا جنساً یکی است. ولی باز اینها هیچ‌کدام ملاک نمی‌شود و تمام اینها همه به خاطر ملاساتی است که در بعضی از امثله هست و إلا نه خیر، اصل این دلیل نمی‌شود.

### نتیجه بحث دخول غایت در معنی

بحث غایت هم تمام شد. و محصل کلام اینکه داخل بودن یا نبودن غایت در معنی، نیاز به قرینه دارد. بله، اگر در جایی به هیچ وجه ما قرینه نداشتیم می‌توانیم استظهار کنیم که چون غایت، حدّ الشیء است و حدّ الشیء، داخل در جزء شیء است، از این نقطه نظر تا یک حدودی داخل در آن معنی به حساب می‌آید، فقط به این مقدار [می‌توانیم استظهار کنیم].

بعضی‌ها هم قضیة مفهوم و عدم مفهوم را مبتنی کردند بر اینکه آیا غایت در معنی داخل است یا نیست. که این هم هیچ ربطی ندارد و دیگر بحثش را نمی‌کنیم چون هیچ فایده‌ای ندارد. چند مفهوم دیگر می‌ماند که إن شاء الله فردا اگر بحث آنها را انجام بدهیم دیگر بحث مفاهیم تمام می‌شود و آن مفهوم استثناء و لقب و حصر و... است، خیال می‌کنم دیگر مطلب را با این کیفیت، راجع به این قضیه زیاد طولش ندهیم.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ